

هرآنکس که او شاد شد از خرد
جهانرا بگردارِ بد نسپرد
فردوسی

خرمدینان و آفریدن جهان خرم

منوچهر جمالی
کاشف فرهنگ زنخدائی ایران
« بنیاد فرهنگ ایران »

Kurmali Press , London
ISBN 1 899167 91 9
2001

ما فرزندان خرم

یکی جانیست ما را شادی انگیز
که گر ویران شود عالم ، بسازیم

از اصل چو حور زاد باشیم شاید که همیشه شاد باشیم
ما داد طرب دهیم ، تا ما در عشق ، امیر داد باشیم
چون عشق ، بنا نهاد ما را دانی که نکو نهاد باشیم
در عشق توام ، گشاد ، دیده چون عشق تو ، با گشاد باشیم

در حُسن، تراتور گرمست
ما را بر بند، ما خمیریم

برخی از نامهای خدای ایران

انامك (= بی نام) + خرم + فرخ + پری
+ شاده + آنا هوما = اهورامزدا
ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ گسترده پر
نای به = وای به = رام
سننا = سه نای = سیمرغ
دین = دی = دیو = دایه



Simorgh and Ram, painting by courtesy of Farangis.de

رام ، در حال رقص و شادی ، از سیمرغ ، که « خرم » نیز نامیده میشود ، پیدایش می یابد. « رخس » در کردی ، هم به معنای رقص است ، و هم به معنای پیدایش یافتن است. همچنین « وشتن » ، که رقصیدن باشد ، همان واژه « وجد » است. در « وجدورقص » ، آفرینش ، « وجود » می یابد. واز آنجاکه « آفریننده » ، برابر با « آفریده » است ، سیمرغ یا خرم ، این همانی با فرزندش رام ، خدای موسیقی و جشن و شعور و رقص دارد . ترسیم از سینی نقره در ارمیتاژ پترزبورگ (روسیه) ، هنر دوره ساسانی بوسیله فرنگیس

مردم اندر حسرت فهم درست

جُستارها

- ۱- خرم ، خدای ایران ، خرمدینان
- ۲- خرم = خدای ایران = خوشه و خرمن و سور
خرم ، جشن اجتماع + جشن بشریت، جشن همگانی به معنای
آفریدن اجتماع برپایه همپرسی باهم بوده است
- ۳- خرم ، خدائی که در جشن و با موسیقی جامعه را میآفریند
- ۴- چرا اهورامزدا ، جای « خرم » را غصب میکند
- ۵- خرم = بهرام + بهمن + سیمرغ
خرم = اردیبهشت + بهمن + آذر برزین مهر
نام زن مزدك = خرمة
- ۶- خرم ، با کشش ، اجتماع را رهبری میکند
خرم ، خدای ایران ، خدای کشش است نه خدای امر.....
- ۷- خرم ، خدای ایران = نای به = جشن ساز
.....
- ۸- خرم ، اصل سعادت (= بهروزی و پیروزی). ۵۶
- ۹- ما فرزندان خرم ، ابو مسلم = بهزادان..
- ۱۰- شهر خرم یا جامعه بی رشك (شهر برابری و داد و مهر).
- ۱۱- چرا حافظ شیرازی ، خرمدین بوده است ؟
خرابات = بزم مقدس مستی و شادی و آهنگ (نیایشگاه = جشنگاه)

پیرمغان = زنخدا خرم

- ۱۲- امت غلبه خواه در ایرانشهر یا در شهر خرم ، الله و خرم
- ۱۳-خرمی ، شطرنج عشقبازی.....
- ۱۴- خرمدینان، تنها اصل جهان را عشق میدانستند.....
- ۱۵- « پری » ، نام خدای ایران بود
- ۱۶- پری ، اصل نو آفرینی
- ۱۷- چرا الله و یهوه دشمن شماره يك پری هستند؟
- ۱۸- فرخ ، خدای جشن ساز ایران ، فرخ = خرم
- ۱۹- مولوی و جهان شاد ، پرواز تازه سیمرغ از درون خاکسترش
- ۲۰- انسان، وجودکیهانی که از گوهر همه خدایان سرشته شده است.
- ۲۱- مولوی و ماه نی نواز که صورتگر و رنگرز است
- ۲۲- کتابنامه

اشعاری که ذکری از نام شاعر ، نشده است
همه از مولوی بلخی هستند

« خرم » ، خدای ایران خرمدینان

در دست هر که هست ز خوبی ، قراضه هاست
آن معدن ملاحهت و آن کانم آرزوست
هر چند مفلسم ، نپذیرم عقیق خرد
کان عقیق نادر ارزانم آرزوست
مولوی بلخی

این آرزوی مولوی، که « معدن ملاحهت و خوبی » باشد ، و یا « کان عقیق نادر ارزان باشد » از کجا میآید ؟ چرا انسان، نزد مولوی ، گوهر ایثار و نثار است ؟ اینها برضد واقعیات روزمره زندگی آنروزگار، وامروزه جهانست. پاسخ به آن ، هنگامی میسر میشود که ما گوهر خدای ایران ، « خرم » را بشناسیم . چرا « خرم » ، نام خدای ایران بوده است ؟ چرا ، خدائی را دوست داشتند که گوهرش ، خرم است ؟ تصویر خدا در فرهنگ ایران ، همیشه تصویر انسان هم هست ، چون خدا در فرهنگ ایران ، یا تخمیست که انسانها از او میرویند ، یا آنکه خدا ، خوشه انسانهاست .
خدا ی ایرانی ، انسان و گیتی را ، جدا از خود ، و فراسوی خود ، خلق نمیکند ، بلکه گیتی و انسان ، امتداد خود او هستند . و خوشه ،

نماد سرشاری و لبریزی و افشانندگی ، و همچنین نماد مهر و پیوستگیست . همانسان که خدا ، اصل سرشاری و افشانندگیست ، انسان هم که همسرشت اوست ، اصل سرشاری و افشانندگیست . همانگونه که خدا ، سرچشمه مهر و پیوستگی و نظم و اندازه است ، انسان هم ، سر چشمه مهر و پیوستگی و نظم و اندازه است . خرم ، برای ما صفت است . در ایران ، خرمی از زندگی رخت بر بسته است . یا امروز ، روز خرمیست . زندگی ، خرم است . ولی خرم ، نام خدای بزرگ ایران بوده است . اهل فارس بنا بر ابوریحان ، روزیکم هرماهی را « خرم ژدا » مینامیدند ، نه اهورا مزدا . همین بهترین گواه بر آنست که بزرگترین خدای ایرن ، خرم نامیده میشده است . نام دیگر این روز بنا بر برهان قاطع ، « جشن ساز» بوده است . گوهر و نقش بزرگ این خدا ، ساختن جشن زندگی بوده است . در فرهنگ ایران ، خدا ، خرمی را هنگامی میآفریند که گوهر و ذات خودش ، خرمی باشد ، و این گوهر اوست که میروید و میگسترده و گیتی و زندگی میشود ، که همانسان خرم است .

اینست که خدای ایران ، خدائی نیست که خرمی و شادی را فراسوی وجود خود ، خلق کند ، و خودش بری و پاک از خرمی و شادی باشد . او خرم هست ، پس جهان و انسان نیز، همسرشت او هستند . یکی از نامهای دیگر او « شاد» است . او شاد یا شاده است ، پس گوهر جهان و انسان نیز ، شادی است . وقتی موبدان در بندهشن ، میخواهند شادی را به اهورامزدا نسبت میدهند ، میگویند که اهورامزدا با یاری آسمان ، شادی را آفرید . آسمان ، همان سیمرغ یا خرم بوده است . موبدان ، اهورامزدا را شریک سیمرغ در آفرینش شادی میکنند . در حالیکه سیمرغ ، شادی را میزاید . شادی از او میروید . او میگسترده ، و جهان شاد، پیدایش می یابد . در هر شادی ، سیمرغ هست . هرکه لبخند میزند ، این سیمرغست که پدیدار میشود . هر قهقهه شادی ، قهقهه سیمرغست . انار که در خود نمیگنجد و میخندد ، این سیمرغست که در خود نمیگنجد و میخندد . انار ، نماد سیمرغ خرم بود . نام

دیگر انار ، « روان » بود . روان انسان ، اناریست که در خود نمیگنجد و پوست خود را میشکافد و میخندد . اصل « روان » در بندهشن ، زرخدای موسیقی ، رام هست .

آفریدن ، در این فرهنگ ، به معنای « خلق کردن در فراسوی وجود خود » نیست . آفریدن ، خندیدن سیمرغست . سیمرغ ، در خود نمیگنجد و خود را میگشاید . همین سرشت « خود را گشودن » و « از مرز خود گذشتن » ، در هر انسانی نیز هست . نه تنها در خود ننگجیدن ، بیان غنای خداست ، بلکه همانسان بیان احساس غنا در هر انسانی هست . این بیان جشن هستی انسان و خداست .

هستی در انسان ، جشن هستی است . هستی ، آتشفشان و فوران هستی است . انسان هست ، چون مرز ندارد ، چون همیشه از مرز خود میگذارد ، چون پوست خود را میشکند ، و از غنای وجودیش میخندد ، نه مانند خنده های پُر از مکر و حکمت آمیز خاتمی .

انسان هست ، چون در صندوق آهنین و در کپسول و در شیشه سر بسته نیست . این اندیشه که گوهر فرهنگ ایران شد ، را بطه ایرانی را با هر عقیده ای ، با هر آموزه ای ، با هر مکتب فلسفی و هر دینی و هر ایدئوژنی ، معین میسازد . فرهنگ ایران ، بر این باور بود که انسان ، در هیچ اندیشه ای و آموزه ای و عقیده ای و دینی و مکتبی و حزبی و .. نمیگنجد . از اینجاست که مولوی میگوید :

بحمد الله به عشق او بجستیم

از این تنگی، که محراب (اسلام) و چلیپاست (مسیحیت)

این لبریزی و سرشاری ، سبب میشود که خدا ، خود را در گیتی و در انسان ، گم میکند . و آنگاه ، خدائی که خود را در همه جهان ، گم کرده است ، خود را در هر انسانی میجوید . اصل خود افشانی خدا ، با سائقه همیشگی جستجوی خدا ، در خود ، همراه است .

من گم شدم از خرمن آن ماه ، چو کیله

امروز ، مه ، اندر بن انبار مرا یافت

ماه که سیمرغ باشد ، خرمنیست انبوه و من ، پیمانۀ ای هستم که در پیمودن این خرمن ، گم شدم ، و اکنون ماه ، این پیمانۀ را در ته

انبار پیدا کرد . پس فرهنگ ایران ، با تصویر خدای سرشار و افشاننده ، و انسان سرشار و افشاننده کار دارد . خدا و انسان ، همیشه درك از خود لبریز بودن و سرشار بودن را میکنند . امروزه جهان ، بر پایه « احساس کمبود خود » میچرخد . در انتر و پولوژی ، انسان را « موجود کمبود » تعریف میکنند . اقتصاد ، بر احساس کمبود بنا شده است . قدرت و سیاست ، بر سائقه کمبود استوار است . انسان در هر چیزی احساس کمبود میکند . هر روز، درهمه گستره های زندگی ، این « احساس کمبود » را دراو برمیانگیزند . مسئله اقتصاد ، تنها مسئله رفع نیازها نیست ، بلکه « ارضاء احساس کمبود از بودن » است . احساس کمبود، احساس « کم داشتن » نیست . عقل ، همیشه به فکر حيله و برد و غلبه بر طبیعت میباشد ، تا از درد کمبودش بکاهد . ما اصطلاح « خرسندی » را امروزه نمی فهمیم . چون خرسندی ، درك سرشار و لبریز بودن خود است . خرسندی ، قناعت نیست . این احساس کمبود ، و به عبارت بهتر ، « گرسنگی شدید یا جوع در قحط وجود » ، متناظر با « سائقه ستاندن و یغما کردن » است . این « جوع وجود » شهوت ستاندن و گرفتن و ربودن و جمع کردن و انبار کردن و استثمار کردن و سلطه یافتن و غلبه کردن را ایجاد میکند . مسئله انسان ، سائقه رفع گرسنگی و تشنگی ، و رفع نیازهایش نیست ، بلکه شهوت دیوانه آسای گرفتن و ربودن و تصرف کردن و جمع کردن و سلطه یافتن و غلبه کردن است . حیوان ، سائقه دارد . ولی در انسان ، سائقه ، تبدیل به شهوت و حرص و عشق شده است . در اقتصاد و سیاست ، سوائق ، تبدیل به جنون شهوت مالکیت و عشق قدرت میشوند . این جوع وجودی، از کجا میآید ؟ اینها از تصویر خدایان نوری که یهوه و الله و ... باشند ، میآیند ، که تصویر انسان را ولو بطور نا پیدا و نا آگاه ، معین ساخته اند . این مهم نیست که مردم ، ایمان به این خدایان داشته باشند یا نداشته باشند . تصاویر این خدایان ، سرتاسر اسلام و فرهنگ غرب را معین میسازد .

ما تریالیسم و مارکسیسم و سوسیالیسم ، به همان اندازه ایده آلیسم و کاپیتالیسم و امپریالیسم ، همین سرشت را دارند . یهوه و پدر آسمانی و الله ، جهان را « خلق میکنند » . انسان و جهان ، از خود ، و به خود ، و در خود ، نیستند ، بلکه از یهوه و از پدر آسمانی و از الله هستند . هستیشان ، احساس نبود شان از خود شان است . هیچ چیزی ، اصالت ندارد . هیچ چیزی از خود ، و به خود ، و در خود نیست . انکار یهوه و پدر آسمانی و الله ، تأثیری ندارد . انسان ، از « شرائط خارجی » ، معین میگردد . انسان در مارکسیسم ، از « روابط اقتصادی » معین میگردد . انسان در علوم انسانی آمریکا ، از « روابط اجتماعی » ، معین میگردد . خدایان بی چهره ، جای خدایان مشخص و با نام را میگیرند ، ولی انسان ، مانند پیش ، « از خود » نیست . درد و عذاب قحط وجود ، شدیدتر میگردد . انسان ، از خود ، نیست ، و برای رفع و جبران این درد و عذاب ، از دیگران ، میگیرد ، میستاند ، میچاپد ، حيله میکند ، استثمار میکند ، تجاوز میکند ، و تا میتواند شب و روز مصرف میکند ، و میخواهد قدرت براند و هیچگاه نمیتواند ، خرسند باشد ، چون این احساس قحط وجود ، همیشه بجای خود ، باقی میماند . البته همیشه نیز دم از حقوق بشر ! میزند ، به کلیسا و کنیسه و مسجد هم میرود ، و این خدایان درسی را که روز نخست داده اند ، تکرار میکنند : تو به خودت و از خودت هیچ نیستی ! این « جوعی که از قحط وجود » در تاریخ ایجاد شد ، واکنشی در برابر تصویری بود که پیش از آن در جهان بود . این جوع ، در اثر این تولید شد ، که پیش از آن ، تصویر انسان و خدا ، که به هم پیوسته و همسرشت و برابر بودند ، گوهیشان لبریزی و سرشاری بود .

و خدایان تازه توحیدی و نوری ، جهان و انسان را ، از خود بریدند ، و همگوهی خود را با جهان و انسان ، نه تنها انکار و نفی کردند ، بلکه آلودگی و ناپاکی خود شمردند ، و اصالت را که همان یقین « از خود بودن و به خود بودن باشد » از انسان گرفتند . ناگهان ، آنکه هزاره ها ، خود را همگوهی خدا و فرزند خدا و روئیده از تخم خدا میدانست ، از خدا بریده شد ، و خدا از این پس ،

حاکم و مسلط و قاهر و غالب بر او شد ، و آموزگار او شد ، و حتا از نزدیکی به این وجود ناپاک و فاسد میپرهیزید ، و از این پس ، برای حفظ پاکی و بزرگی و عظمت خود ، فقط با « واسطه و حاجب و رسول و نماینده و ... » او امرش را انتقال میداد .

همین خدا ، نخستین بار به انسان دروغ گفت: که از درخت معرفت نخور چون اگر بخوری خواهی مرد ! (سفر پیدایش ، باب دوم ، ۱۷) چون نمیخواست که انسان ، اصالت معرفت داشته باشد. انسان ، دزد معرفت شد ، انسان در گناه و تجاوز به معرفت دست یافت . معرفت ، گوهر دزدی و تجاوز و ضد خدائی پیدا کرد .

همه این ویژگیهای خدایان تازه ، که اذهان و نا آگاهبود مارا تصرف کرده اند ، مارا از فهم خدا و انسان در فرهنگ ایران ، باز میدارند ، و اندیشه های این دوره را ، اندیشه های دوره جاهلیت و بدویت و تاریکی و ... می‌شمارند . برای فهمیدن واژه « خرم » ، باید این کوله بار بسیار سنگین ادیان نوری را ، حد اقل برای آنی ، نه تنها از دوش ، بلکه از ته قلب ، دور ریخت . ما از آثار الباقیه میدانیم که اهل فارس ، نخستین روز ماه را که زرتشتیان ، اهورامزدا مینامند ، خرم ژدا مینامیده اند . از همان آثار الباقیه میدانیم که نام این روز ، « فرخ » هم بوده است . اینها نشان آنند که در آغاز ، نام روز یکم ماه و سال ، خرم و فرخ بوده است . برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری ، مارا از آن آگاه میسازند که نام دیگر همین روز ، جشن ساز بوده است . این نام ها ، نامگذاری به معنای امروز نبوده است ، بلکه این نامها ، گوهر خدائی را که با این روز ، این همانی داشته است ، مشخص میساخته اند . به سخنی دیگر ، خدای نخستین روز ، خدای فطرت ، خرم و فرخ و جشن ساز بوده است . این آغاز ، کل زمان و به عبارت دیگر ، کل زندگی و جهان را معین میسازد . این آغاز ، غایت و معنای زندگی را معین میسازد . در ماه دهم ، که ماه دی است ، از روز یکم تا روز هشتم که باز « خرم » نامیده میشود است ، یک هفته جشن دموکراسی ، جشن برابری ملت با حکومت ، جشن اینکه حکومت بر خواست ملت بنا میشود گرفته میشود است ، که موبدان زرتشتی با آن سر

ستیز داشته اند ، چنانچه نام خرم و فرخ را از روز نخست ، حذف کرده اند و به فراموشی سپرده اند . این هفته اول ماهی هست که مسیحیان در پایانش ، جشن میلاد مسیح را میگیرند . چهار آغاز هفته ، چهار جشن این زنخدا بوده است، که اکنون به حساب عیسی مسیح گذارده شده است . پس مفهوم خرم ، با ساختار حکومت در ایران سروکار داشته است که چنین جشنی را بدین نام ، خوانده اند . جنبشهایی که بر ضد اعراب و اسلام در ایران شده است ، با نام « خرمدین » گره خورده اند ، و از آنجا که توده ایها در ایران کوشیدند تاریخ ایران را از غربال مارکسیسم نیمبند شان رد بکنند ، خرمدین هم ، در مقوله مزدك در آمد، که مهر مارکسیستی خورده بود . در حالیکه مزدك هم ، همان اندازه خرمدین بود ، که بابك خرمدین یا مازیار یا به آفرید ... یا فردوسی توسی یا مولوی بلخی یا حافظ شیرازی . شاهنامه ، به معنای « نامه سیمرخ » است ، چون شاه ، نام سیمرخ بوده است ، و پهلوانان شاهنامه ، همه فرزندان سیمرخند ، و داستان گشتاسپ ، نخستین مبلغ زرتشتیگری که آموزه زرتشت را به شکل جهادیش تحریف کرد ، به روایت خرمدینی گفته شده است ، نه به روایت زرتشتی . گوهر خدا در غزلیات مولوی ، هم دایه شیر دهنده است و هم طربساز (مطرب) است ، که بدون برو برگرد ، تصویر همان خرم است .

آهنگهای رقص آور غزلیات مولوی ، که هنوز از موسیقی ایران کشف هم نشده است ، همه آهنگهای « رام » ، خدای موسیقی و رقص و شعر ایرانند . از آنجا که زرتشتیها مبعوث شدند ، نام « بهدین » را به خود اختصاص دهند ، پیروان فرهنگ پیشین ایران ، « خرمدین » هم خوانده شد . ولی « به » و « بهی » نیز همانند « خرم » ، نام خود سیمرخ بوده است . دلیل بسیار پیش پا افتاده آن ، خود نام اردیبهشت است که به و بهی ، پیشوند بهشت میباشد . این ماه ، در میان ملل ایرانی ، نامهای گوناگون داشته است . در آثار الباقیه می بینیم که نامهای دیگر این ماه، ارتا خوشت و اردا وشت بوده است . « ارتا + وه + خوشت » و بخوبی میتوان دید که به و بهی ، همان ویژگی خوشه بوده است ، چون در نام دیگر ، وشى، به

معنای خوشه است . و موبدان زرتشتی از همین تصویر « خوشه » و این همانیش با زرخدا، فوق العاده نفرت داشتند، و هر جا دستشان میرسید ، آنرا حذف میکردند . به همین علت زرتشت ، ارتا+ وه + خوشت یا « ارتای خوشه » را ، بدین نام ، در سرودهایش نام نمی برد ، بلکه او را « ارتا واهیشث = اردیبهشت » می نامد . ولی خوشه و خوش همگوهرند . خدای خوشه ، گوهر خوشی در همه تخمه هایش هست .